

## تأملی بر «سخن» در شاهنامه‌ی فردوسی

تورج عقدایی<sup>۱</sup>



تاریخ دریافت: ۹۵/۰۹/۲۲

تاریخ پذیرش: ۹۵/۱۰/۱۵

چکیده

موضوع مقاله‌ی حاضر برسی «سخن» در شاهنامه‌ی فردوسی است. به کارگیری واژه‌ی سخن در مفاهیم مختلف و با بسامدی بالا، یادآور اهمیت «گفتن» به مثابه یکی از اصلاح مثلث «پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک» در شاهنامه است. زیرا فردوسی کاخ بلند نظم خویش را بر شالوده‌ی این مثلث بنیاد نهاد تا تصویری روشن از زندگی شایسته و بایسته‌ی آدمی، در سایه این سه مقوله‌ی بنیادین زندگی، تصویر نماید. فردوسی بیش از دو هزار بار از واژه‌ی سخن به صورت‌های بسیط، مشتق و مرکب، در معانی حقیقی و مجازی و همراه با ملایمات و ملازمات آن، در جای جای شاهنامه، استفاده کرده است. نگارنده کوشیده است، پس از بررسی تمامی موارد استعمال آن، نگاه فردوسی را به این «دال» که فصل ممیز انسان از حیوان است، با تحلیل و توصیف مدلول‌هایش، نشان دهد تا تبیین جایگاه آن، در اندیشه‌ی پر دامنه‌ی و جهان‌بینی حکیم توسع، امکان‌پذیر گردد.

اگر چه پژوهش‌هایی مشابه می‌توانند نقش و جایگاه هر واژه را در ساختار اثر سترگ این حکیم فرزانه نشان دهد، بی‌گمان واژه‌ی سخن برای بررسی‌هایی از این دست اهمیت بیشتری دارد. زیرا سخن نه تنها یگانه ابزار بیان او است؛ بلکه با تمام شئون و مراتب آگاهی و خرد و دانش و بینش او پیوندی ناگسستنی دارد. گذشته از این بررسی «سخن» در کلام فردوسی نحوه‌ی کاربرد این واژه‌ی کلیدی را آشکار می‌سازد و بدین ترتیب اولاً افق فکری فردوسی را به نمایش می‌گذارد و ثانیاً نشان می‌دهد که چه گونه شخصیت‌های شاهنامه، با سخن گفتن، پرده از رازهای درون خویش بر می‌گیرند و در نزد مخاطب محبوب یا مطرود می‌شوند.

**واژگان کلیدی:** سخن، خرد، دانش، شاهنامه.

۱- دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان، زنجان، ایران. Dr\_aghdai@yahoo.com

## درآمد

«سخن اشارات و انتباهاط الهی» است. (سجادی، ۱۳۷۳: ۲۶۰)

انسان موجودی اجتماعی است و به همین دلیل مهم‌ترین ضرورت زندگی او ایجاد ارتباط با همنوع است. اساساً سخن بر منطق مکالمه استوار است و برای انتقال معانی ذهن گوینده به دیگری تولید می‌شود. بنابراین تمام روابط انسانی در گرو «گفتن» و «شنیدن» است. از آنجا که ایجاد ارتباط «مستقیم» اذهان در تعامل با یکدیگر، ممکن نیست، باید از «واسطه» وسیله‌یی که زبان نامیده می‌شود کمک گرفت و به «واسطه» آن محتواهی ذهن را به دیگران انتقال داد. به این اعتبار زبان مهم‌ترین ابزار ارتباطی و ایجاد ارتباط، اصلی‌ترین وظیفه‌ی زبان به شمار می‌آید.

با توجه به آن چه گفته شد زبان بدون اجتماع و اجتماع بدون زبان قابل تصوّر نیست. «از دیدگاه جان آستین، ارتباط، اعمال گفتاری است که برای رسیدن به مقاصدی خاص و به نحوی نظاممند مورد استفاده قرار می‌گیرد و ابزار برقراری آن تکلم است.» (ساغر وانیان، ۱۳۶۹: ۵۴) به سخن دیگر ارتباط میان آدمیان از رهگذر یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های زبان؛ یعنی تولید آواها و سخن گفتن، امکان پذیر می‌گردد.

سخن واژه‌یی است فارسی و در لغت به معنی کلام و گفتار آمده است. (دهخدا، ۱۳۷۷: «سخن»). این واژه در زبان پهلوی به صورت Soxvan و Saxvan (کلمه، لفظ و عبارت) تلفظ می‌شده و ریشه‌ی اوستایی آن Saxvar بوده است. (محمدحسین بن خلف تبریزی، ۱۳۶۱: ۱۱۰۷ و پوردادو، ۳۶۷-۲۵۳۶)

ناصر خسرو می‌گوید: «هر لفظی که بر معنی‌ای دلیل کند، سخن است.» (۹۵: ۱۳۶۳) فردینان دوسوسور سخن را «کارکرد بیانی زبان» می‌دانست و زبان‌شناسان بعد از او به صراحت گفتند سخن «جمله» است. اما در نشانه‌شناسی مدرن، سخن «تبدیل جمله‌ها به یکدیگر «یا به عبارت دیگر» روح زبان که به بیان می‌آید»، است.

(احمدی، ۱۳۶۲، ج ۱: ۱۹۳-۱۹۴) به این اعتبار می‌توان گفت سخن «نظمی از معانی متوالی است.» (همان، ج ۲: ۶۱۴)

بنابراین زبان بالقوه؛ یعنی استعداد گویایی، با سخن و آوا که شکل بالفعل آن است، چونان دو روی یک برگ، و از هم جدای ناپذیرند. از سوی دیگر، سخن؛ یعنی روساخت و شکل تجسس یافته‌ی تفکر نیز هست، و از آن جدای ناپذیر است. زیرا «همان طور که با استفاده از قیچی غیرممکن است بتوان یک روی کاغذ را ببرید، بدون آن که روی دیگر آن نیز ببریده شود، در مورد زبان نیز تفکیک آوا از تفکر یا تفکر از آوا غیرممکن است.» (هریس، ۱۳۸۱: ۵۶) از این گذشته چون سخن گفتن ابزار بیان تمام اشکال، مقوله‌های زندگی و فرهنگ بشری است، و عامل تعیین‌کننده‌یی در تکامل و اشرفیت او به شمار می‌آید. به دلیل ایفای این نقش زبان در روند تکاملی انسان است که از دیرباز سخن گفتن یا نطق، فصل ممیز انسان از حیوان و دلیل فضیلت او بر تمام موجودات دانسته شده است:

سخن پدید کند کز من و تو مردم کیست      که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم  
(ناصر خسرو، ۱۳۶۸: ۷۰)

نطق، به دلیل آن که «نوع» انسان را از «جنس» او که حیوان است، بیرون می‌آورد و فصل ممیز انسان از حیوان می‌گردد، بی‌گمان جزو ذاتی اوست و از ممیزهای دیگر او نظیر «ابزارسازی»، «مفهوم سازی» و نظایر این‌ها که برخی دانشمندان از آن‌ها برای معرفی انسان استفاده می‌کنند، اصلی‌تر خواهد بود. زیرا وجهه تمایز انسان از حیوان و البته تمام ویژگی‌های دیگر او، متأثر از جان سخن‌گوی اوست. زیرا نطق نباشد مفهوم‌سازی معنا پیدا نمی‌کند و نیز هیچ ابزاری هم که شکل مجسم اندیشیدن است، ساخته نمی‌شود. برای این که نطق، هم ابزار اندیشیدن و هم ابزار انتقال آن است.

در فلسفه‌ی اسلامی نطق زاده‌ی نفس است و نفس، جوهری ذاتاً مستقل است که در فعل به ماده نیاز دارد و متعلق به اجساد و اجسام است. نفس به سه گونه‌ی نباتی، حیوانی و انسانی تقسیم و نفس انسانی ناطقه‌ی الهیه نامیده می‌شود. نفس را «در مرتبت کمال، نفس ناطقه گویند و عقل و صورت نوعیه‌ی انسان هم می‌نامند.» (سجادی، ۱۳۷۳: «نفس») فردوسی در معرفی انسان از نفس ناطقه به جان سخن‌گوی تعبیر و بدین ترتیب به جایگاه والای سخن و ارجمندی آن اشاره می‌کند:

سخن‌گوی جان معدن پاک راست      از آن پس تن جانور خاک راست

(۹۰۱/۶۴۶)

نطق عالی‌ترین صورت کمال یافته‌ی نفس انسانی است و به خارجی و داخلی تقسیم می‌شود. نطق خارجی همان لفظ و نطق داخلی ادراک کلیات است. البته نطق، هم به مصدر آن که زبان است و هم به محل ظهور این انفعال که ادراک یا نفس ناطقه است، اطلاق می‌گردد. (دهخدا، ۱۳۷۷، «نفس»، به نقل از اقرب الموارد) به سخن دیگر «زبان، گوینده به فرمان نفس است و نفس، جنباند مر او را بر سخن گفتن و زبان را اضافت به نفس است.» (ناصر خسرو، ۱۳۶۳: ۱۰۴) از آن روی که یکی از نشیه‌های سه‌گانه‌ی نفس «نشأت عقلیه است که دارمقریبن و دار عقل و معقول است و مظہر آن قوت عاقله است» (سجادی، ۱۳۷۳: ۲۰۲۲)، زبان و عقل جدایی ناپذیراند. زیرا در هنگام سخن گفتن عقل سازنده‌ی معناهast و اگر زبان بالقوه و شکل بالفعل آن؛ یعنی سخن، نباشد، محتوای اندیشه، عینیت پیدا نمی‌کند و منتقل نمی‌شود. اما از آن روی که آدمی و عقل و نفس او آفریده‌ی حق است، میان حق و اولین عصاره‌ی آفریده‌های او؛ یعنی عقل، یگانگی وجود دارد، پس سخن به یک اعتبار همان حق است: «در ک این یگانگی ذات حق با سخن، به سرمدیت ذات فهمنده منجر می‌شود. به این قیاس که عقل روغن چراغ جان است و زبان فتیله‌ی فروزش عقل. عقل و جان و زبان در

مثلثی واحد، ذات آدمی را می‌سازند که این یگانگی ذات، عین حق و هم‌زمان، عطیه‌ی اوست. » (محبتبی، ۱۳۸۸، ج ۲: ۷۰۹)

این عطیه‌ی الهی، «نه تازی است و نه پارسی و نه هندی و نه هیچ لغتی، بل قوتی است از قوت‌های نفس انسانی که مردم بدان قوت، معنی‌ای را که اندر ضمیر او باشد، به آواز و حروف و قول، به دیگری تواند رسانیدن.» (ناصرخسرو، ۱۳۶۳: ۱۸۵) در نگاه این شاعر و حکمت‌دان ایرانی، نطق برای نفس ناطقه، امری جوهری است. (همان: ۱۸۴) به این اعتبار سخن «دُرّ درج خزانه‌ی غیب است و مفرح داروخانه‌ی لاریب.» (راوندی، ۱۳۶۴: ۴۶)

بسیاری از سخنوران به چیستی و سرچشمه سخن اندیشیده و بدان اشاره کرده‌اند. نظامی به مثابه‌ی شاعری بزرگ و صورتگرایی بی‌بدیل، در مخزن‌الاسرار خویش بخشی را به بیان «فضیلت سخن»، اختصاص داده و گفته‌است وقتی «قلم» اولین جنبش خود را بر «لوح» آغاز کرد، نخستین چیزی که بر لوح نگاشته شد و اولین شاهدی که از خلوت به جلوت آمد سخن بود:

جنبش اول که قلم در گرفت  
حرف نخستین زسخن در گرفت  
پرده‌ی خلوت چو بر انداختند  
جلوت اول به سخن ساختند  
(نظمی، ۱۳۷۸: ۳۸)

به گفته‌ی او سخن و هستی همزاداند: «بی‌سخن آوازه‌ی عالم نبود.» (همان) او حتی ورود جان را به تن خاکی آدمی در لحظه‌یی می‌داند که سخن وجود داشته و دل را مخاطب قرار داده است:

تاسخن آوازه‌ی دل در نداد  
جان، تن آزاده به گل در نداد  
(همان)

به باور او انسانیت و هویت انسان در گرو ناطقیت اوست. زیرا از لحظه‌یی که

سخن ایجاد شد، دو ساحت متناقض نیک و بد آدمی که شکل دهنده و پیش برنده‌ی تمام هستی و حیثیت اوست، آشکار گردید و در پرتو سخن جهان برون؛ یعنی تمام دانش‌های بشری و شریعت و اخلاق و سیاست و نیز همه‌ی تب و تاب‌های روانی او که زاده‌ی تناقض‌های درون است، از طریق گفتن، شکل گرفت و انتقال یافت. بدین ترتیب باید گفت که سخن بهترین و برترین چیزی است که انسان دارد و نمی‌توان آن را با هیچ چیز، جز خودش، سنجید:

صدرنشین‌تر ز سخن نیست کس      دولت این ملک سخن راست بس  
(همان: ۴۰)

بنابراین سخن همزاد انسان است و نمی‌توان برای آن آغازی تعیین کرد. اما از آن روی که عقل و سخن دو روی یک سکه‌اند و اولین چیزی که خدا آفرید عقل بود، می‌توان بر آن بود که سخن از آغاز و همزمان با آفرینش عقل «اولُ ما خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ» وجود داشته است. از آن‌جا که این لحظه «تاریخی» نیست، ناگزیر حل این مشکل و تعیین آغازی برای سخن، به عهده‌ی «اسطوره» که بیانگر نخستینه‌هاست، نهاده می‌شود و بدینسان زبان با اسطوره پیوند می‌خورد. «زیرا فرجام و شکل‌گیری زبان؛ یعنی همان عمل دلالت به وسیله‌ی خواص ویژه، می‌باید به عنوان اصل آغازگر آن نیز انگاشته شود.» (کاسیر، ۱۳۶۷: ۸۱) محمد عوفی هم به این قدمت و دیرینگی اشاره کرده و می‌گوید: «سخن چشممه‌ی حیوانی است که صفاتی او همیشه از ظلمات دوات می‌تابد و خضر نظم و نثر از او حیات می‌یابد.» (عوفی، ۱۳۸۸: ۱۱)

بنابراین سخن آفریده‌یی قدیم، آغازگر و غایت اندیشه و خلاصه‌ی آفریده و آفریننده است. در ارجمندی مقام سخن همان بس که «کلمه» آغازگر آفرینش است و خداوند با لفظ «کن»، همه‌ی هستی را آفرید: «بِدِيْعِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَى امْرًا فَانَّمَا يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ» (قرآن، بقره: ۱۱۷) از آن‌جا که میان امر الهی و آفرینش

فاصله‌یی نیست، کلمه و خدا یک چیزاند. به سخن دیگر کلمه، هم علت آفرینش است و هم به دلیل فرمان‌روایی خدا بر زمان و قدیم بودن او، معلول آن. زیرا پیش از هر چیز، او بود و کلمه در او بود. از آن‌جا که انسان جزئی از «کن» به شمار می‌آید، و نیز از آن روی که خدا جز از رهگذر کلمه ظهر ندارد، پس انسان و خدا در پیوندند: سخن خداست و خدا در سخن گفتن انسان پدیدار می‌گردد. به تعبیر دیگر از آن‌جا که انسان به واسطه‌ی همین ویژگی خود به انسان تبدیل شد، بی‌گمان انسان چیزی جز سخن و منشای آن؛ یعنی اندیشه، نخواهد بود: ای برادر تو همین اندیشه‌ای.

(مولوی، ۱۳۸۶: ۲۷۷/۲).

از جنبه‌یی دیگر، سخن با زندگی، در معنای زیستن، هم همراه است. زیرا الفاظ برای تولید شدن و انتقال یافتن راهی جز نشستن بر بال انفاس ندارند و فقط به یاری نفس‌هاست که از درون به بیرون راه می‌یابند. به تعبیر دیگر سخن صدای نفس‌های آدمی و حاوی ذهن و ضمیر و اندیشه‌ی اوستوتوندانی بحر اندیشه کجاست. (همان: ۱۱۳۷/۱). پس «سخن خازن اسرار جبروت است و مایه‌ی اسحاق هاروت و ماروت که اِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْراً». سخن است که در محراب‌ها امام اوست و در آتش‌کده‌ها موبد تمام بدوسست. جان معنی بین در لطافت سخن آویزد و نفس بهیمی با حلاوت او نیامیزد.» (راوندی، ۱۳۶۴: ۴۷) فردوسی هم به این سرچشم‌هی الوهی باور دارد:

ز نیکو سخن به چه اندر جهان      به نزد سخن سنج فرخ مهان  
اگر نامدی این سخن از خدای      نبی کی بدی نزد ما رهنمای  
(۱۵۴-۱۵۵/۵)

و در جای دیگر می‌گوید: ز چرخ بلند اندر آمد سخن. (۶۰۴/۷۲) سخن نه تنها آسمانی است؛ بلکه با تقدیر نیز همراه است:

جز از خواست یزدان نباشد سخن چنین بود تا بود چرخ کهن  
(۱۴۳۸/۱۲۵۹)

به همین دلیل هر سخنی که محتوای آن توحید نباشد، ارزش نخواهد داشت:  
سخن هر چه بایست توحید نیست به ناگفتن و گفتن او یکیست  
(۷/۴۲۹)

در تنگنای سخن هم جز پناه بردن به او و یافتن کلید رهایی در نزد او، راهی باقی  
نمی‌ماند:

به جایی که تنگ، اندر آید سخن پناخت به جز پاک یزدان مکن  
(۳۲۸/۱۳۸)

سخن چون زنگی به سختی رسید فراخیش را زود بینی کلید  
(۷۳۳/۷۶)

گفته شد که سخن صدای زبان است و صدا، خطی و یک بعدی است. «این  
خصوصیت زبان در حقیقت از خصوصیت صوتی آن ناشی می‌شود؛ یعنی رشته‌ی  
مسلسل کلام جبراً در زمان جاری است و زمان چنان که می‌دانیم، دارای یک بُعد  
است.» (نجفی، ۱۳۸۲: ۲۴) پس زبان در زمان جاری است و زمان توقف ندارد.

از دیرباز بدان دلیل که نگهداشت این امواج ممکن نبوده و انتقال فکر به آیندگان از این  
طریق منتفی تلقی می‌شده، با ابداع خط و نوشتن، ثبت اندیشه‌ها برای انتقال به آیندگان را  
میسر ساخته‌اند. به سخن دیگر نوشتن مهارتی است که پس از سخن گفتن شکل می‌گیرد  
و از لوازم و ضرورت‌های زندگی اجتماعی است. اگر چه نوشتن نسبت به گفتن فرع به  
شمار می‌آید، برخی نوشتن را به دلیل مقید و ماندگار کردن محتوای کلام، از گفتن مهم‌تر  
دانسته‌اند: «نوشتن ز گفتن مهم‌تر شناسی». (مسعود سعد سلمان، ۱۳۶۴، ج ۲: ۸۷۳) اگر چه  
او در این قطعه بر راستی سخن با قلم تاکید دارد، به نوشته، به عنوان سند هم اشاره کرده،

می‌گوید:

به گفتن تو را گر خطاپی فتد  
زبربط فرونست بماند گوش  
و گر در نبشن خطاپی کنی  
سرت چون قلم دور ماند زدوش!  
(همان)

اما در برابر این اندیشه، شمس تبریزی نمی‌نویسد تا سخن از او بیرون نرود و در او بماند. (دینانی، ۱۳۸۱: ج ۳، ۴۶۹). زیرا نوشتن به رغم تمام اهمیتی که برای زندگی اجتماعی دارد، فقط رویه‌ی بیرونی و تظاهر عینی گفتن است و اگر سخن نباشد، نوشتن هرگز شکل نمی‌گیرد. از این گذشته چون نوشتن در حکم به قید کشیدن گفتن است، در نهایت نوعی از محدودیت را بر زبان و گفتن تحمیل می‌کند.

وقتی سخن می‌گوییم هم‌چنان که در کلام مولانا دیدیم، الفاظ ما به سرچشم‌هایی پایان‌ناپذیر؛ یعنی عالم «امر» متصل است. عالمی که محدودیت نمی‌شناشد و هر قدر از آن برداشته شود، هرگز کاستی نمی‌پذیرد. در حالی که نوشتن، در وجود تابع زبان و سخن است و نوعی برداشت از آن به شمار می‌آید و به عالم «خلق» مربوط است و لاجرم محدود.

## پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی پرتال جامع علوم انسانی

### سخن در شاهنامه

سخن یکی از واژه‌های پرکاربرد شاهنامه است و در جهان‌بینی فردوسی نقشی کلیدی دارد. زیرا سخن یا گفتار یکی از سه ضلع مثلث پندار و گفتار و کردار نیک است که فردوسی حماسه‌ی خود را بر آن بنا کرده است. ناگفته پیداست که بدون سخن، پندارها آشکار نمی‌گردند و ناگزیر کردارها هم شکل نخواهند گرفت. بنابراین طبیعی است که حکیم فرزانه‌ی توس در جای جای شاهنامه از این واژه بهره گیرد و درباره‌ی ویژگی‌ها و کارکردها و ملایمات و ملازماتش، سخن بگوید. با توجه به

بیش از دو هزار بیت شاهنامه، که حاوی واژه‌ی سخن است و اگر به واژه‌های «گفتن» و مشتقات آن و نیز به شق مقابله سخن یعنی شنیدن و در نهایت، نوشتن توجه شود، حجم بالایی را در بر می‌گیرد. بدین ترتیب معلوم می‌شود که فردوسی به این واژه به مثابه‌ی دالی که مدلول‌های متفاوت دارد، توجه داشته و اهمیت آن را گوش‌زد کرده است.

عباس زریاب خویی در تحلیل ادبیات ۲۷ و ۲۸ مقدمه‌ی شاهنامه می‌گوید: «این ادبیات باز در وصف عقل کلی است که نخستین آفریده است و بنا به حکمت نو افلاطونی، خالق و نگهبان نفس کلی است و از این راه بر سه پاس و سه نگهبان انسان حاکم و فرمانرواست؛ یعنی عقول جزئیه که در انسان است، به مدد نفس و جان، فیض از عقل کلی می‌گیرد. در حکمت اسماعیلی حس شنوایی و بینایی در انسان اشرف حواس است و مخصوص بودن انسان به نطق و گویایی نیز اعتقاد همه‌ی فیلسوفان است.» (مسکوب، «ویراستار» ۱۳۷۴: ۲۴) به تعبیر دیگر فردوسی در کنار چشم که ابزار مشاهده است و بیشینه‌ی آگاهی انسان از طریق آن محقق می‌شود و «شنوایی چشم» برای کسب تجربه، از شنوایی گوش ارزشمندتر به شمار می‌آید، به دو عضو دیگر؛ یعنی گوش که «آدمی فربه شود از راه گوش» و زبان که دیده‌ها و شنیده‌ها را گزارش می‌کند، اشاره کرده و آن‌ها را سه عنصر اصلی و از اجزای تعیین‌کننده‌ی وجود انسان برای ارتباط با هستی، دانسته است:

نخست آفرینش خرد را شناس	نگهبان جان است و آن سه پاس
سه پاس تو چشم است و گوش و زبان	کریں سه رسدنیک و بد بی گمان
(۲۸-۲۷/۱)	

فردوسی هم مثل بسیاری از حقیقت‌پژوهان و واقعیت‌بینان به جاودانگی انسان می‌اندیشد. از میان عوامل گوناگون، بر دو عنصر سازنده‌ی منش آدمی؛ یعنی «سخن

گفتن نغز» و «کردار نیک» برای جاودانگی او انگشت می‌نهد. به باور او «کردار» نیک، محصول اندیشه‌ی نیک است و اندیشه، بحری است که زبان موج‌های آن به شمار می‌آید. پس میان سخن گفتن نغز و کردار نیک رابطه‌ی ذاتی وجود دارد:

دگر هر چه باشد نماند به کس	زگیتی دو چیز است جاوايد و بس
بماند چنان تا جهان است ریک	سخن گفتن نغز و کردار نیک

(۲۴۱۴-۱۵/۱۱۰۱)

### کارکردهای سخن در شاهنامه

#### ۱- سخن گفتن و پرده بر گرفتن از ضمیر

سخن ابزار بیان مافی‌الضمیر است در تمام شاهنامه شخصیت‌ها سخن می‌گویند تا شناخته شوند. گاه نیز پهلوان بر پایه‌ی سخن دیگران در باره آنان داوری می‌کند: سخن‌ها چو بشنید از او پهلوان زنی دید با رای و روشن روان (۱۱۷۲/۸۸)

به همین دلیل است که گاه سخن گوینده را می‌کاوند تا به نهانی‌های وجود او پی

بربرند:

و گر سوی درگاه خوانمش باز بجویم سخن تا چه دارد به راز (۱۹۶۵/۲۵۵)

اگر چه «آدمی مخفی است در زیر زبان»، (مثنوی، ۴۸۵/۲)، اما هر شنونده‌یی قادر به کشف مافی‌الضمیر گوینده نیست. آن چنان که فردوسی می‌گوید، این باز جستن نهان سخن، یک توانایی است و به آسانی دست نمی‌دهد:

کسی کو سخن بازجوید نهان	به لشکر نگه کن ز کار آگهان
-------------------------	----------------------------

(۱۷/۳۹۰)

## ۲- سخن گفتن خوب و خوب سخن گفتن

سخن در همان حال که آواست، معنایی هم دارد. به تعبیر دیگر سخن، رو ساخت معنا و اندیشه و شکل محسوس و ملموس آن است. بنابراین نه تنها باید «سخن خوب گفتن»؛ بلکه «خوب سخن گفتن» را هم که در انتقال معنا مؤثر است، به خوبی آموخت و به کار گرفت. فردوسی در جای جای شاهنامه به «گشاده زبانی» و «سخن گفتن خوب» تأکید می‌ورزد: «سخن گفتن خوب و طبع روان» (۱۳۹/۵/۱) و «سخن گفتن خوب و آوای نرم» (۱۶۴/۵/۱).

به باور او یکی از دلایل اهمیت «سخن خوب»، این امر بدیهی است که در هر جا که گفته شود سودمند و نیکوست: «سخن گفتن نیک هر جا نکوست.» (۵۱۱/۶۳۵) فردوسی به چگونگی سخن گفتن توجه دارد و معتقد است که «انسجام» سخن، «کم و کوتاه» گفتن، «بر جایگاه»، «به اندازه» و «ستجیده» سخن گفتن و رعایت اعتدال در آن، از عوامل تأثیر سخن بر مخاطب است.

او به اصل اعتدال سخت بدان پای بند است و میانه روی را در تمام شئون زندگی لازم می‌داند. این اصل در سخن گفتن که از کنش‌های پر کاربرد و هر روزه‌ی زندگی است، بیش از جاهای دیگر ضرورت دارد.

کم‌گویی، در برابر زیاده‌گویی، همواره پسندیده است. زیرا «هر کس بسیار گوید از غلطی و کذبی و فحشی خالی نباشد.» (قطب الدین شیرازی، ۱۳۶۹: ۳۰) و نیز گفته‌اند: «الکلامُ كالدواءِ إِنْ أَقْلَلَتْ مِنْهُ نَفَعَكَ وَ إِنْ اكْثَرْتَ مِنْهُ قَتَلَكَ» (همان: ۳۰):

شما را سخن کمتر و داد بیش  
فروزن داری از نامداران پیش  
(۳۹۶۷/۱۱۴۴)

سخن باید در جای خود و به هنگام گفته شود:

سخن بهتر از گوهر نامدار چو بر جایگه بر برندهش بکار  
(۱۴۳۶/۹۵۵)

سه دیگر سخن گوی هنگام جوی  
بماند همه ساله بر آبروی  
(۳۹۲۴/۱۱۴۳)

سنجهش سخن؛ یعنی آگاهی بر رموز سخن و سخن‌شناسی کار سخن سنج است  
که بر نیک و بد آن آگاه است. سخنی در ترازوی سخن‌سنگان ارجمند است که سخته  
و سنجیده باشد:

چو مهتر سراید سخن سخته به ز گفتار بد کام پرداخته به  
(۳۸۱/۷۲۳)

فردوسی معتقد است در نزد سخن‌سنج چیزی بهتر از سخن نیک نیست: سخن را  
بسنج و باندازه گوی (۴۶/۶۲۲).

زینیکو سخن به چه اندر جهان به نزد سخن سنج فرخ مهان  
(۱۵۴/۵)

### ۳- سخن و خرد

خرد که جز از رهگذار سخن گفتن آشکار نمی‌گردد، یکی از مقوله‌های پرکاربرد  
شاهنامه است. اما از یک نظر خرد و سخن آفریده‌های توaman و همزمان‌اند. زیرا نه سخن  
بدون خرد ارج و نه خرد بی‌سخن تعیین می‌یابد و این سکه‌ی دو رویه، به بازار زندگی  
فردی و اجتماعی رونق می‌بخشد. زیرا «دانش و کارданی گیتی و فرهنگ و آموزش، در  
هر پیشه و همه‌ی ترتیبات امور مردم روزگار، به خرد باشد» (مینوی خرد، ۱۳۶۴: ۷۲) و  
دیدیم که خرد «بود»‌ی است که با سخن گفتن «نمود» پیدا می‌کند.

فردوسی شاهنامه‌ی خویش را «به نام خداوند جان و خرد»، آغاز می‌کند، زیرا در  
ژرفای ذهن او، مثلث پندار و گفتار و کردار نیک به مثابه‌ی کهن الگویی حضور دارد

و می‌توان بر آن بود که شاهنامه چیزی جز خرد؛ یعنی اندیشه‌ی نیک و صورت بیرونی آن؛ یعنی گفتار نیک و تحقق عینی این دو؛ یعنی کردار نیک نیست.  
فردوسی در مدخل شاهنامه میان سخن و خرد پیوندی برقرار می‌کند تا چیستی سخن و نقش آن را در ترسیم اندیشه که زاده‌ی خرد است، بنمایاند:

خرد گر سخن برگزیند همی همان را گزیند که بیند همی  
(۸/۱)

اما آن جا که سخن گزارشگر دریافت‌های حسی آدمی است، به تدریج خرد را بارور و پرورده می‌کند. حتی خرد وقتی بخواهد از چیزی سخن بگوید که حسی و به ویژه دیداری نیست، آن را در چیزی عینی تجسم می‌بخشد، مثلاً عشق را که به حس درنمی‌آید در عاشق که عینی است، مجسم می‌کند. بنابراین سخن مولود حواس است و چون خداوند به حس درنمی‌آید، نمی‌توان با سخن او را توصیف کرد. اما گویی سخن تنها در همنشینی با خرد و حتی برابری با آن است که معنای واقعی خود را پیدا می‌کند و گوینده را به رامش و آرامش می‌رساند:

سخن چون برابر شود با خرد روان سراینده رامش برد  
(۲/۲۰۱)

فردوسی هنر سخن‌گویی را جزو اوصاف ضروری هر انسانی می‌داند به همین دلیل در شاهنامه که سخن از پهلوانی‌ها در میان است، می‌بینیم که پهلوان در کنار اوصاف دیگرش باید سخن‌گوی هم باشد: دلیر و سخن‌گوی و گرد و سوار (۹۲۰/۲۲۶). در سخن گفتن از هر چیز، باید خرد را معيار قرار داد. (۷۳۷/۶۴۱)

زیرا سخنانی که از سرچشممه‌ی خرد جاری می‌شوند، بهترین راهنمای زندگی خواهند بود:  
چنان دان که یزدان گوای من است خرد زین سخن رهنمای من است  
(۴۷۱/۷۲۵)

به همین دلیل است که وقتی خرد از کسی گستته می‌شود، سخنانی پریشان و بی‌بهره از خرد می‌گوید: (۳۴۵۵/۲۹۵)

حکیم فرزانه‌ی توس که خود مظہر و مُظہر صداقت در زندگی خویش است، به صدق سخن می‌اندیشد و بر این باور است که صادقانه‌ترین سخن وقتی بر زبان جاری می‌گردد که زبان و خرد با دل همسو باشد. اگر چنین باشد، سخن، همان است که از ژرفای وجود برمی‌آید و این، خواسته‌ی انسان صادق است و از این گذشته سخن از دل برآمده، ناگزیر بر دل می‌نشیند:

زبان و خرد با دلت راست کن                  همی ران از آن سان که خواهی سخن  
(۷۷/۸۹۸)

زیرا اگر خردمند بخواهد از دریای پر تلاطم زندگی بگذرد، به کشتی‌ای نیاز دارد که بادبانش خرد و لنگر آن سخن است:

سخن لنگر و بادبانش خرد                  به دریا خردمند چون بگزرد  
(۱۵۴۰/۱۰۷۸)

پس خردمند، سخن خردمندانه را خوار نمی‌شمارد: «که نزدیک بخرد سخن خوار نیست» (۱۹۸۹/۹۹۸) یا:

«سخن نزد دانندگان خوار نیست» (۲۱۳/۱۳۴۸).

به گفته‌ی فردوسی‌آنان که با مراکز قدرت در پیوند و مشیر و مشاور ارباب قدرت‌اند و بر قدرتمدان تأثیر دارند؛ باید از گفتن سخنانی که زاده‌ی خرد نیست و زندگی را بر می‌آشوبند و جامعه را تباه می‌کند، بپرهیزنند:

سخن کان نه اندر خورد با خرد                  بکوشد که بر پادشا نشمرد  
(۱۵۲۷/۱۰۷۷)

خلاصه این که اگر می‌خواهیم روانمان از رنج رهایی یابد، باید به محتوا و معنای

سخن متناسب با مقتضای حال مخاطب، توجه داشته باشیم.

#### ۴- سخن و دانش

«چو گویی همان گوی کاموختی» (۱۴۵۳/۱۰۷۵).

دانش یکی از سرچشم‌های جوشان سخن و سخن‌گویی است. زیرا بهای هر گفته به معنایی است که در ورای خود نهان کرده است و این معنا هر قدر دانشی‌تر باشد، ارج سخن بیش‌تر خواهد بود. از سوی دیگر می‌توان بر آن بود که اساساً وقتی دل پر از دانش است، زبان نمی‌تواند خاموش باشد. اما به هر حال شنیدن سخن دانشی مرد، ارزش بیش‌تری دارد:

اگر دانشی مرد راند سخن تو بشنو که دانش نگردد کهن (۹/۹۲۲)

فردوسی معتقد است که سخن‌گوی باید از سر دانش سخن بگوید و پشتوانه‌ی سخن‌ش دلی پر دانش باشد:

گزین کرد زان فیلسوفان روم سخن‌گوی با دانش و پاک بوم (۶۹۴/۱۰۵۴)

#### ۵- سخن و اندیشه

انسان تنها موجود اندیشه‌ورز هستی است. اندیشه به معنی تفکر و تأمل، در اثر برخورد انسان با هستی از طریق حواس، آغاز می‌گردد. اما برای آن که نمود عینی بیابد و به دیگران انتقال یابد، باید گفته شود. بنابراین میان سخن و اندیشه پیوندی بنیادین وجود دارد و سخنی که از اندیشه بر نیاید بر صحیفه‌ی روزگار نقش نخواهد بست. زیرا کز اندیشه با زیب گردد سخن (۱۷۹۳/۹۹۳) پس بر اندیشه باید که رانی سخن (۲۸۸۸/۱۱۱۴).

### ۶-پیوند سخن با «دهقان»

در شاهنامه سخن با دهقانان که «تاریخ پادشاهان عجم می‌دانستند»؛ یعنی مورخ بودند، (دهخدا، «دهقان») و در بسیاری از موارد، روایت داستان‌های شاهنامه به آنان نسبتاده می‌شود، مرتبط است. از کلام فردوسی برمی‌آید که دهقانان از شمار خردمندانی بوده‌اند که راه به زیستن و رستگاری و بزرگی را به مردم می‌آموخته‌اند: سخن گوی دهقان چه گوید نخست که نام بزرگی به گیتی که جُست (۱/۷)

### ۷-پیوند سخن با موبد

رهبران تمام آیین‌های دینی از رهگذر سخن گفتن با مردم ارتباط برقرار می‌کرده‌اند. موبد که در اصل مغوپد یا مغوپت بوده، روحانی آیین زردشت و پیوند دهنده‌ی ایزد و آفریده‌های اوست و این پیامگزاری جز از رهگذر «سخن» تحقق نمی‌یابد. گذشته از این موبدان مورخ و ستاره‌شناس و حافظ روایت‌های کهن و خوابگزار نیز بوده و در تمام این موارد به سخن نیاز داشته‌اند:

سپهبد به هر جا که بد موبدی سخن‌دان و بیدار دل بخردی  
زکشور به نزدیک خویش آورید بگفت آن جگر خسته خوابی که دید (۸۰-۸۱/۱۹)

### ۸-ملازمه‌ی دبیر و سخن

سخن از ویژگی‌های تمام آدمیان و از ضرورت‌های زندگی اجتماعی است. اما کسانی چون دبیران با سخن پیوندی عمیق‌تر و ملازمه‌یی بیش تر دارند و گزینش نیک و بد سخن و آرایش و چه‌گونگی به کارگیری آن، از وظایف ایشان است در شاهنامه، دبیری از پیشه‌های ارجمند دانسته و پیوند آنان با سخن گزارش شده است. اما از آن جا که دبیران مقصود شاهان را از طریق نوشتن، به دیگران انتقال می‌دهند، باید در کنار

هنر نویسنده‌گی، دارای اوصاف زیر باشد:

خودمند باید که باشد دبیر همان بردبار و سخن یاد گیر

#### ۹- پیوند فرستاده و سخن

فرستادگان؛ یعنی سفیران و رسولان، نه تنها باید در سخن گفتن توانا باشند؛ بلکه باید با سخن‌گویی و خردمندی، از منافع حکومت و سرزمین و مردم خویش دفاع کنند. بنابراین باید هشیار و دلیر سخن بگویند و پاسخ‌ها را به دقّت بشنوند، تا این منافع به خطر نیفتند:

فرستاده‌یی باهش و رای پیر سخن گوی و گرد و سوار و دبیر (۱۳۵۳/۵۰۵)

بلدو گفت نزدیک گوردز شو سخن گوی هشیار و پاسخ شنو (۱۱۸۳/۵۰۱)

#### ۱۰- ماندگاری و جاودانگی سخن

ماندگاری صفت کسی یا چیزی است که به نسبت چیزهای دیگر پایداری بیشتری دارد. سخن، وقتی از سر خردمندی و با تکیه بر تجربه و سخته و سنجیده و برای راهنمایی آدمیان به زندگی بهتر، گفته شود، در گنبد دوران می‌پیچد و بر صحیفه‌ی روزگار نقش می‌بندد و جاودانگی می‌پابد:

همه سخته باید که راند سخن که گفتار نیکو نگردد کهن (۲۱/۸۹۶)

همانا که تا رستاخیز این سخن میان بزرگان نگردد که (۲۵۱/۷۱۹)

## ۱۱- سخن بهین یادگار آدمی

در نظر فردوسی هیچ چیز برای به یادگار ماندن از آدمی و ثبت شدن نام او در صحیفه روزگار، بهتر از سخن ارجمند نیست و فردوسی این سخن را بارها تکرار می‌کند که

زمن یادگاری بود این سخن      که هرگز نگردد بدفتر کهن  
(۲۹۸/۷۸۱)

همچنان که «منوچهر» رفت و سخنان او به یادگار ماند: برفت و بماند این سخن  
یادگار (۱۱۵۷/۴۴۶۷).

شد آن نامور پر هنر شهریار      به گیتی سخن ماندزو یادگار  
(۱۰۵۴/۱۰۱)

## ۱۲- سخن‌هایی که باید شنید

سخن بشنو و بهترین یادگیر      نگر تا کدام آید دلپذیر  
(۶۱۰/۸۹۱)

سخن‌ها بر زندگی آدمی تأثیر شگرفی دارند. بنابراین باید سخنانی را شنید که تأثیرشان بر زندگی، مثبت باشد. بی‌گمان این سخنان از دهان خردمندان بیرون می‌آید و چون معقول، مفید و همسوی با زندگی است، به کار بستن آن‌ها سبب اعتلای ذهن و ضمیر برای زندگی بهتر خواهد بود. به باور فردوسی فقط سخن راست، سخن انسان خردمند، سخن برادر یا دوستان در حکم برادر، سخنان پیر دانا، مرد جهان دیده، داندگان و سرانجام سخن باورپذیر شنیدنی است:

سخن هر چه گفته‌ی همه راست بود      جز از راستی را نباید شنود  
(۳۸۴/۵۴۷)

سخن از خردمند مردم نیوش نیوشنده باش از برادر سخن

(۱۲۸۷/۵۰۳) (۵۵۰/۷۲۷)

نگیرد ترا دست جز نیکویی گر از پیر دانا سخن بشنوی

(۳۵۶/۷۶۸)

ز دانا سخن بشنو ای شهربیار جهان را بر این گونه آباد دار

(۴۲۶/۸۸۶)

ز مرد جهان دیده بشنو سخن سخن‌های داندگان برگزین

(۳۸۶۲/۱۱۴۱) (۱۳۹۴/۱۲۴۷)

سخن‌گوی مردی بجست از مهان خردمند و گردیده گرد جهان

(۱۷۵۲/۱۰۸۳)

بنا براین به کوتاهی می‌توان گفت که شنیدن سخن تنها از لب بخردان، بایسته

است: «سخن بشنویم از لب بخردان.» (۲۳۴۸/۱۰۰۸)

### ۱۳- سخن نادلپذیر

«سخن باور آن کن که اندر خورد.» (۴۴۳/۱۰۴۸)

در برابر کسانی که سخنانشان شنیدنی است، سخن‌گویانی هستند که سخنانشان بر

رنگ و نیرنگ بنا شده و با آن مخاطبان خویش را می‌فریبدند و گم راه می‌کنند. فردوسی

معتقد است سخن انسان کثر آفریده، نا به کار (۳/۶۷۴)، گم کرده راه، افزون منش،

کثرگوی، منافق و سخنان ناسزا و دروغ را نباید شنید:

چو کژ آفریدش جهان آفرین تو مشنو سخن زو و کژی میین

(۳۷۳/۴۰۰)

بدو گفت شاپور کای نیک خواه سخن چند پرسی ز گم کرده راه

(۲۵۰/۹۱۰)

سخن نشنو از مرد افزون منش

که با جان روشن بود بد کنش

(۲۴۳۲/۱۱۰۲)

میامیز با مردم کژگوی

که او را نباشد سخن جز به روی

(۴۲/۱۱۵۹)

به گفتار ترسانگر نگروی

سخن گفتن ناسزا نشنوی

(۱۱۱۹/۱۲۳۹)

ندانی تو گفتن سخن جز دروغ

دروغ آتشی بد بود بی فروع

(۴۰۹/۹۱۵)

دروغست گفتار تو سر بر

سخن گفتن کژ نباشد هنر

(۴۳۲/۱۲۲۱)

#### ۱۴- گزافه و بیهوده‌گویی

مگوی آنج هرگز نگفست کس

به مردی مکن باد را در قفس

(۴۰۲/۷۲۳)

گزافه به معنی هرزه و بیهوده است و گزافه‌کار کسی است که در کاری افراط

می‌کند. اما گزافه گفتن به معنی چیزی را به خود بستن و لاف زدن است. پس

گزافه‌گوی کسی است که لاف می‌زند و بیهوده‌گویی و پرحرفی می‌کند. به سخن دیگر

بیهوده‌گوی کسی است که کم می‌داند و زیاد می‌گوید. زیرا در نیافته است که دانستن

و گفتن چونان دو روی یک سکه‌اند و باید تناسب داشته باشند:

نباید که باشی فراوان سخن

به روی کسان پارسایی مکن

(۶۰۹/۸۹۱)

از اندازه بر نگذرانی سخن

که تو نو بکاری و گیتی کهن

(۴۰۵۵/۱۱۴۶)

به هر روی گزافه‌گویی از آن روی که از بی‌خردی و نشناختن حدّ عقل و علم سرچشمه می‌گیرد، عیب است. به همین دلیل فردوسی از گزافه‌گویی بیزار است و گزافه‌گویان را می‌نکوهد. زیرا به باور او گزافه‌گوی «لافزن»، «بیچاره»، «بالانگیز» و معنی‌گریز است و به همین دلیل خود را در میان مردم خوار می‌کند:

هر آن کس که راند سخن بر گزاف بود بر سر انجمن مرد لاف (۴۳۸۵/۱۱۵۵)

نگوییم چندین سخن بر گزاف که بیچاره باشد خداوند لاف (۴۸۴/۸۱۲)

کسی کز گزافه سخن راندا درخت بلا را بجنbandا (۲۲۵/۴۴۰)

نشاط و طرب جوی و سستی مکن گزافه مپرداز مفرز سخن (۹۶۵/۱۰۶۲)

چو گفتار بیهوده بسیار گشت سخن گوی در مردمی خوار گشت (۱۰۸۲/۱۰۶۵)

## ۱۵- سودمندی سخن

بتایران لاف زدن و گفتن سخن ناسودمند، کاری است عبث و زیان‌بار. پس «باید سخنی که در آن فایده‌یی نباشد نگویید. چه هر سخن که او را از آن سودی نباشد، آن سخن او را زیان بود.» (قطب‌الدین شیرازی، ۱۳۶۹: ۳۰)

بی‌گمان سخن وقتی خردمندانه گفته شود و از دانش و بیشش گوینده خبر دهد، سودمند و رهبر و راهنمای آدمی در به زیستان است:

خریدارم این رای و پند تو را سخن گفتن سودمند تو را (۳۹۱/۸۱۰)

همه گوش دارید پند مرا سخن گفتن سودمند مرا  
(۴۸۴/۸۷۷)

سخن گفت مغز است و ناگفته پوست  
بگو آن سخن‌ها که سود اندروست  
(۲۴۸۳/۱۲۷۷۱)

#### ۱۶- سخن مقابل عمل

گفتار و کردار به مثابه‌ی دو روی یک برگ، از ضرورت‌های زندگی اجتماعی است. اما سخن در معنای حرفی که عملی در پی ندارد، با عمل در تقابل قرار می‌گیرد. زیرا گاه ضرورت دارد که با سخن گفتن کارها را پیش ببریم و گاه، به ویژه در هنگام عمل، باید از سخن گفتن دست شست و عمل را که در شاهنامه غالباً در برگیرنده‌ی نبرد حمامی است، بر آن مقدم شمرد:

بدو گفت بیژن که تا کی سخن کجا خواهی آهنگ آورد کن  
(۷۵۱/۴۸۹)

سخن گفتن اکنون نیاید به کار گه جنگ و آویزش و کارزار  
(۷۰۸/۶۴۰)

تو اکنون بدین خرمی بازگرد که جای سخن نیست روز نبرد  
(۲۱۸/۱۳۴۹)

#### ۱۷- تعامل در سخن گفتن: سخن هر چه گویی همان بشنوی

سخن گفتن مهم‌ترین ابزار ارتباطی بشر است. بنابراین آدمیان با سخن گفتن محتوای ذهن خویش را به دیگران انتقال می‌دهد و بدین ترتیب تعاطی افکار اتفاق می‌افتد. پس باید سخن دیگران را شنید تا امکان داوری فراهم آید:

همان کاو سخن سر به سر نشنود نداند، به گفتار هم نگرود  
(۱۴۳۲/۱۰۷۵)

برای پاسخ مناسب، درست شنیدن لازم است. خواجه نصیر در آداب سخن گفتن آورده است که «باید که بسیار نگوید و سخن دیگری به سخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کنند که او بر آن واقف باشد، وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آن کس آن سخن به اتمام رساند.» (نصیرالدین طوسی، ۱۳۶۴: ۲۳۰) بنابراین آن چنان که فردوسی می‌گوید باید در هنگام سخن گفتن دیگری، تأمل داشته باشیم تا نوبت به پاسخ گفتن ما برسد:

سخن گوی چون بر گشايد سخن      بمان تا بگويد تو تندی مکن  
(۱۴۷۵/۱۰۷۰)

در گفت و شنید چه بسا سخنانی بیان شود که موجب آزردگی خاطر مخاطب گردد. فردوسی ما را از بیان چنین سخنانی بر حذر می‌دارد:

بدان کز زبان است گوشش به رنج      چو رنجش نجويى سخن را بسنج  
(۱۴۹۹/۱۰۷۱)

اندازه نگه داشتن در پاسخ‌گویی و گرم‌گفتاری و تازه‌گویی، از لوازم گفت و شنید است:

تو پاسخ مر او را به اندازه گوی سخن‌های چرب‌آور و تازه‌گوی  
(۴۰۶۶/۱۱۴۶)

## ۱۸-خاموشی

خاموشی، سکوت و تحمل و شکیبایی و خودداری از سخن گفتن است. ادب ایجاب می‌کند، همان‌طور که سخن می‌گوییم، شنوای سخن دیگران هم باشیم و بدانیم که در این خموشی لذت و سودی هم نهفته است. زیرا گفته‌اند: «حظ مرد در گوش اوست و حظی که در زبان اوست از آن غیر اوست.» (قطب‌الدین شیرازی، ۱۳۶۹: ۳۱) خواجه نصیر هم می‌افزاید: «باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود.» (خواجه نصیر‌الدین طوسی، ۱۳۶۴: ۲۳۱)

به هر روی خاموشی زمانی اتفاق می‌افتد که یا قادر به پاسخ‌گویی نباشیم یا ترجیح دهیم به دلایلی، در برابر سخن دیگران خاموش بمانیم. فردوسی هم خاموشی را با شکیبایی همنشین می‌کند:

شکیبایی و خامشی برگزید      بکرد آن سخن بر سپه ناپدید  
(۱۳۳۹/۵۰۵)

گاه نیز سخن بر دل شنوونده سنگینی می‌کند و راهی جز خاموشی ندارد:  
مرا این سخن بر دل آسان نبود      بجز خامشی هیچ درمان نبود  
(۲۱/۶۷۵)

## ۱۹- پشمیمانی از سخن

«اندیشه کردن که چه گوییم به از پشمیمانی خوردن که چرا گفتم». (سعدی، ۱۳۶۹: ۵۶) سخن وقتی از سرچشمه خرد و دانش جاری می‌گردد، ارجمند و پذیرفتی است و گوینده نیز نه تنها از این طریق به مخاطبان یاری می‌رساند، خود نیز به رضایت خاطر می‌رسد. بنابراین نگه داشت زبان شرط عقل است و آن که اندیشیده سخن گوید هرگز پشمیمان نخواهد شد. در کتاب «دره‌هی التاج» آمده است که «چهار پادشاه از فارس، روم، هند و چین چهار کلمه گفته‌اند که گوییا آن چهار را از یک کمان انداخته‌اند:

یکی گفت من بر گفتن آن چه نگفته‌ام قادرترم از من به رد آن چه گفته‌ام.  
دیگری گفت کلمه را چون گفتم مرا در ملک خود آورد و چون نگفته‌ام، من مالکم بر آن.  
دیگری گفت من پشمیمان نمی‌شوم بر آن چه نگفته‌ام و پشمیمان می‌شوم بر آن چه گفته‌ام.  
دیگری گفت عجب می‌دارم از کسی که کلمه‌بی بگوید که اگر با او برگردانند زیانش دارد و اگر با او برنگردانند، سودش ندارد.» (قطب الدین شیرازی، ۱۳۶۹: ۳۰)  
بی‌گمان وقتی رابطه‌ی سخن با دانش و خرد گسته می‌شود، حاصلی جز پشمیمانی نخواهد داشت:

هم اوزان سخن‌ها پشیمان شدست زتندی بخاید همی پشت دست  
(۴۲۵/۱۸۴)

سخن‌گوی باید چونان تیراندازی ماهر هدف را بشناسد و خردمندانه بکوشدتا تیر سخن را بر آن آماج بشاند:

روان در سخن گفتن آثیر کن کمان کن خرد را سخن تیر کن  
(۱۴۵۵/۱۰۷۵)

#### ۲۰-تیره شدن آبرو در اثر سخن ناپسندیده

از آن جا که سخن گفتن سبب کشف درون آدمی است، سخن بد نه تنها گوینده را رسوا؛ بلکه او را بی‌آبرو نیز می‌کند:

بدو گفت گیو این که گفتی مگویی که تیره شود زین سخن آبروی  
(۱۰۶۶/۳۳۳)

به پنجم سخن، مردم زشتگوی نگیرد بنزد کسان آبروی  
(۴۶۹/۸۸۷)

#### ۲۱-سخن راست تلخ است

حقیقت تلخ است. این تجربه‌یی است که از زمان‌های بسیار دور در ذهن انسان مانده است. در عین حال حقیقت پژوهان راهی جز بیان حقیقت ندارند.

فردوسی، اگر چه از دروغ و پنهان کردن حقیقت سخت بیزار است، اماً متناسب با ویژگی‌های متناقض زندگی، به این تجربه‌یی بشری هم، البته از زبان «سخن‌گوی بلخ» اشاره می‌کند تا معلوم شود که این امر زاده‌ی ذهن او نیست و پیش از او در تمام جوامع بشری وجود داشته است:

نگر تا چه گوید سخن گوی بلخ که باشد سخن گفتن راست تلخ  
(۴۶۱/۱۲۲۱)

## ۲۲- سخن گفتن به زبان‌های دیگر

سخن نه تنها ابزار ارتباطی آدمیان، در یک جامعه؛ بلکه وسیله‌ی ارتباط ملت‌هast. بنابراین طبیعی است که در شاهنامه هم سخن گفتن گاه به زبان‌های دیگر وجود داشته باشد. فردوسی از سخن گفتن به زبان‌های ترکی، پهلوی یا پهلوانی و رومی، اشاره کرده و بدین ترتیب رابطه‌ی ایران را با همسایگان خود در اعصار پهلوانی و تاریخی نشان داده است: «به آواز ترکی سخن راندی» (۱۸۶/۶۷۹).

سکندر دل خسروانی گرفت سخن گفتن پهلوانی گرفت  
(۱۱۸/۷۸۶)

به آواز رومی سخن راندند

(۱۳۷۷/۸۳۷)

## ۲۳- سخن‌ها به کردار بازی بود

سخن با سامان اجتماعی در پیوند است. پس در آن هنگام که بر اثر یورش بیگانگان نابه‌سامانی و آشفتگی، فراگیر می‌شود، همه چیز و از آن جمله سخن که ابزار ارتباطی است، به بازیچه‌یی بدل می‌شود. حمله‌ی اعراب به ایران و ترند آنان در قرار دادن ترک در برابر تازی و فریب هر دو برای منافع و مطامع خویش، به همه چیز و از آن جمله به زبان آسیبی جدی وارد می‌آورد و با چیزگی آنان بر ایران:

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخن‌ها بکردار بازی بود  
(۱۰۶/۱۳۴۵)

## زیبایی‌شناسی سخن

گاه واژه‌ی سخن در شاهنامه، با لوازم، ملايمات و قرایینی به کار می‌رود که آن را از «حقیقت» دور و به «مجاز» نزدیک می‌کند و بدین ترتیب، برای تأثیرگذاری بیشتر، کاربردی زیباشناختی می‌یابد. بنابراین سخن هم در کنار منابع دیگر تصویرهای شاهنامه،

قابل بررسی خواهد بود. و بدین ترتیب سبب گستردگی کاربرد سخن می‌گردد. کاربرد زیباشناختی سخن خود مقوله‌یی مفصل است و اشاره به تمام آن‌ها مجالی دراز می‌خواهد.

با توجه به بلاغت فردوسی و باور او به این که آرایش زیاد کلام سبب تباہی معنا می‌شود، به اجمال می‌توان گفت او «می‌کوشد که تصویر را وسیله‌یی قرار دهد برای القای حالات‌ها و نمایش لحظه‌ها و جوانب گوناگون طبیعت و زندگی، آن گونه که در متن واقعه جریان دارد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۴۴۰) به هر حال «سخن» هم یکی از منابع تصویرآفرینی فردوسی است که به گونه‌یی طبیعی و چه بسا ناخودآگاه، بر زبان او جاری شده است. بیشترین کاربرد مجازی واژه‌ی سخن در ساختار کنایه عرضه شده و از آن پس فردوسی از تشییه و استعاره و گه‌گاه از آرایش‌های کلامی دیگر هم استفاده کرده است.

### کنایه

کنایه که مبتنی بر ترک تصریح است، از عنصرهای بنیادین بیان ادبی است. زیرا به یاری آن، چیزی از رهگذر چیزی دیگر که تأثیرگذاری چشمگیری دارد، بیان می‌شود. در کنایه «لازم» چیزی بیان و «ملزوم» آن، اراده می‌شود. به همین دلیل است که گفته می‌شود کنایه «ذکر لازم و اراده‌ی ملزم است یا عکس.» (تقوی، ۱۳۶۲: ۱۹۹) فردوسی با به کارگیری این شیوه، زبان غیر ادبی یا معنی حقیقی را، در برابر زبان ادبی و مجازی که مؤثرتر است، قرار دهد و بدین سان «سخن» را با کنایه بلیغ‌تر از تصریح می‌کند.

در شاهنامه، ترکیب‌های کنایی بسیاری وجود دارد. یکی از عنصرهای سازنده برخی از این تعبیر، واژه‌ی سخن است. اگر چه کنایه می‌تواند به منظورهای مختلفی نظری بلاغت‌افرایی، ترس و اکراه از بیان مستقیم، مراعات ادب و احترام، جلب توجه

مخاطب برای اهمیت دادن به معنای ملزوم، مبالغه، ایجاز و. به کار گرفته شود، فردوسی، در بیان کنایه‌هایی که در بردارندهٔ واژه‌ی سخن است، گذشته از بلاغت، به تنوع سخن خویش هم توجه داشته است. زیرا محدودیت کاربرد لفظ سخن، با آن همه کارکرد که فردوسی بدان نسبت می‌دهد، بدون استفاده از معنای مجازی ممکن نیست وناگزیر باید تکرار می‌شد. و این امر؛ یعنی تکرار، اگر چه گاهی خود، بلاغت‌افزا است، در بسیاری از موارد می‌تواند به بلاغت آسیب رساند. از میان کنایه‌های حاوی سخن، نمونه‌های زیر برجسته است:

«سخن بر گشادن»، «سخن راندن»، «سخن رفتن»، «سخن خواستار کردن»، «سخن سرازیدن»، «سخن از نیام برکشیدن»، «سخن ساختن»، «هم سخن بودن»، «رنگ و بو گرفتن سخن»، «رنگ و بو دادن به سخن»، «سخن چرب و دراز آوردن»، «سرسری گرفتن سخن»، «سخن بر فشاندن»، «باد شدن سخن»، «سخن را از چیزی گذراندن»، «یکی کردن سخن با کسی»، «به گرز و خنجر سخن گفتن»، «راه نیافتن سخن به دل»، «سخن در آغوش داشتن»، «پیچیدن سخن»، «سخن گستردن»، «کیمیا جستن از سخن»، «پیرایه شدن سخن بر زبان»، «سخن بر جایگاه آوردن»، «در سخن چربی فزودن»، «سخن کسی را شکستن»، «موی کافتن در سخن»، «سخن سنجیدن»، «پراکنده شدن سخن کسی»، «بر اسب سخن پای فشردن»، «سخن یک اندر دگر بافتن»، «سخن بر سخن نیفروden»، «خیره شدن سخن»، «کارگر شدن سخن»، «تخم سخن را پراکندن»، «سخن بستن» که برخی از آن‌ها را در بیت‌های زیر می‌بینیم:

کنون از نیام این سخن برکشم دو بن سرو کان مرغ دارد نشیم  
(۱۲۸۵/۹۱)

مکن یاد از این هیچ و با کس مگوی  
(۳۸۴/۲۱۲) باید که گیرد سخن رنگ و بوی

سخن گر گرفتی چنین سرسرا بدان گیتی افکندم این داوری

(۴۵۲/۲۱۴)

سپهبد زگفتار او شاد شد سخن گفتن هر کسی باد شد

(۱۳۱۸/۲۳۷)

نباشم همیدون من او را نیا نجوم همی زین سخن کیما

(۱۴۱۸/۵۰۷)

تو او را به تن زیر دستی نمای یکی در سخن نیز چربی فزای

(۲۵۵/۷۹۳)

اگر در سخن موی کافد همی به تاریکی اندر بیافد همی

(۲۸/۹۲۴)

پیام جهان دار بگزارند سخن جهان دار بسخارند

(۲۰۹۵/۱۰۹۳)

سخن چون یک اندر دگر بافتی ازو بی گمان کام دل یافتی

(۳۹۲۸/۱۱۴۳)

از آن پس نمیرم که من زنده‌ام که تخم سخن من پرآگنده‌ام

(۸۶۴/۱۳۶۷)

### تشبیه

یکی از راه‌های آراستن سخن برای تأثیرگذاری، استفاده‌ی از تشبیه است. اما

نکته‌ی مهم این است که فردوسی «می‌داند که جای تشبیه کجاست و جای استعاره

کجا.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۴۴۵) در زیر تشبیه‌هایی را که یکی از دو سوی آن

سخن است، می‌بینیم:

چو دیداری‌ای به شاخ سخن بدانی که دانش نیاید به بن

(۳۴/۲)

سخن لنگر و بادبانش خرد به دریا خردمند چون بگزرد

(۱۵۴۰/۱۰۷۸)

گیا چون سخن‌دان و دانش چو کوه که همواره باشد مر او را شکوه

(۳۳۹۸/۱۱۲۸)

سخن‌هات هم چون گلستان نو است ترا هوش بر دست کیخسرو است

(۲۲۵۷/۵۹۸)

چو تاج سخن نام محمود گشت ستایش به آفاق موجود گشت

(۳۸۱۹/۱۱۴۰)

سخن هر چه بر گفتنش روی نیست درختی بود کش بر و بوی نیست

(۳۷۹/۷۲۳)

### استعاره

اگر چه اساس بلاغت شاهنامه بر اغراق است و فردوسی حتی از تشبیه که یکی از ابزارهای اغراق است، بیش از استعاره استفاده کرده است. به همین دلیل گفته‌اند و «مجموعه‌ی استعاره‌های او در زمینه‌ی غیر حماسی شاهنامه است». (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۴۴۶) در موضوع مورد بحث ما، فردوسی با استفاده از صفت‌های ناسازی که برای سخن آورده، استعاره‌های زیبایی با قرینه‌ی صفت ساخته است. در اینجا بعضی از آن‌ها را می‌بینیم:

به گودرز گفت این سخن تیره گشت سر بخت ایرانیان خیره گشت

(۷۲۳/۳۶۹)

چو فرزند را گیو گم بوده دید سخن را بر آن گونه آلوهه دید

(۵۱۱/۴۴۷)

بود بیست و شش بار بیانور هزار سخن‌های شایسته و غمگسار

(۳۳۷۰/۱۳۰۲)

کنون زین سپس هفت خوان آورم سخن‌های نفر و جوان آورم

(۱/۶۸۸)

### حسامیزی

«منظور از حسامیزی، بیان و تعبیری است که حاصل آن از آمیخته شدن دو حس به یکدیگر یا جانشینی آن‌ها خبر می‌دهد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۶۶: ۴۱) فردوسی برای سخن که شنیداری است گاهی صفت‌هایی می‌آورد که برای درک مجموعه‌ی موصوف و صفت به دو حس نیاز داریم:

من اکنون هیونی فرستم به بلخ یکی نامه‌یی با سخن‌های تلخ

(۹۷۰/۲۲۸)

### تشخیص

یکی از مصادیق «تشخیص» در پیوند با واژه‌ی سخن نسبت دادن سخن‌گویی به غیر انسان است. فردوسی در ابیات زیر سیمرغ، بلبل، درخت و ابریشم‌ساز را، در ذهن خویش به انسان مانند کرده و سخن گفتن را که ویژگی انسان است، به آن‌ها نسبت داده است:

سر جرنگ‌جویان سپه برگرفت سخن‌های سیمرغ در سرگرفت

(۲۵۳/۶۹۵)

نگه کن سحرگاه تا بشنوی زبلل سخن گفتن پهلوی

(۱۴/۷۱۲)

چو رود بریشم سخن‌گوی گشت همه خانه‌ی وی سمن بوی گشت

(۸۲۹/۹۶۶)

## وصفات سخن

صفت واژه‌یی است که به یاری آن یکی از حالات و چه‌گونگی‌ها و یا ویژگی‌های کس یا چیزی را بیان می‌کنند. در این صورت آن کس یا آن چیز که توصیف می‌شود، موصوف است و با صفت خود یک ترکیب وصفی می‌سازد. اما گاهی مفهوم مجرد یا اسم معنا، مثل شجاعت و بایستگی، می‌تواند ابزار توصیف کسی که این ویژگی‌ها را دارد، قرار بگیرد. بنابراین وصف، صفت کردن یا شرح یا توصیف کردن چیزی است. وقتی موصوفی با صفتی توصیف می‌شود، «تخصیص» می‌یابد یا معنی آن «کشف» می‌شود یا صفت ابزار «تأکید» آن است. (رجایی، ۱۳۵۹: ۷۴-۷۵)

اما بیش از این گوینده، در نهایت ایجاز و فشردگی، عواطف و احساسات خود را، نسبت به موصوف بیان می‌کند. این عواطف می‌تواند گوناگون باشد. اما مهم‌ترین آن‌ها بیانگر ستودگی و نکوهیدگی موصوف است. صفت در شاهنامه مقوله‌یی گسترده است و به مطالعه‌ی جامعی نیاز دارد. زیرا «یکی از قوی‌ترین جنبه‌های تخیلی در تصویرهای شاهنامه، نوعی قدرت تنظیم است که از ترکیب مجموع اجزاء کلام به وجود می‌آورد، گاه فقط با سود جستن از صفت EpiTheT، بی‌آن که از نیروی خیال، به معنی محدود آن که تشییه و استعاره و انواع مجاز است، یاری طلبد، این کار را می‌کند.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۴۶۲)

فردوسی بزرگ‌ترین استاد وصف در ادبیات فارسی است و وصف در همه جای شاهنامه حضور دارد و جزء جدایی ناپذیر حماسه‌ی اوست. اما ما در اینجا فقط صفت‌هایی را که واژه‌ی سخن را وصف می‌کنند، بررسی خواهیم کرد. این اوصاف از جهات مختلفی نظیر ساختمان دستوری، حماسی، ایجاد‌قابل برای بیان اغراض گوناگون، قابل بررسی‌اند.

## اوصاف حماسی

«همه‌ی محققان در این نکته متفق‌القول‌اند که سبک حماسی، سبکی فاخر و جزیل است که باید در آن عظمت، هم از نظر لفظ و هم از نظر معنی، چشم‌گیر باشد: علو معنی و صلابت لفظ.» (شمسیا، ۱۳۸۳: ۱۰۸) فردوسی از جمله حماسه‌سرایانی است که به این امر توجه داشته و برای رعایت تناسب میان زبان و نوع حماسی، در شاهنامه از «الفاظ کهن و خشن که بیش‌تر فارسی است» (همان)، به فراوانی استفاده می‌کند. صفت‌های بایسته، فرخ، دیرینه و نغز از این دست است. اگر چه در غالب موارد صفت‌هایی «سخن» را همراهی می‌کنند و حتی برخی از آن‌ها پرکاربرداند، در اینجا به ذکر نمونه‌های محدودی اکتفا می‌شود:

سخن‌های بایسته آراستم شگفتی سخن‌های فرخ نوشت  
(۱۴۲/۳۴)  
(۱۳۵۰/۹۳)

سخن‌های دیرینه کردند یاد کجا برگشادی سخن‌های نفر  
(۱۴۲۹/۹۵)  
(۷۵۷/۲۲۲)

## سخن و اشخاص شاهنامه

سخن‌گویی یکیاز ویژگی‌های لازم شخصیت‌های شاهنامه به شمار می‌آید و فردوسی در معرفی اشخاص این حماسه‌ی بزرگ، ضمن بر شمردن اوصاف فراوان قهرمانان، به این ویژگی آنان نیز اشاره و آن را با اوصاف دیگر هم نشین کرده است: جوانی بر آراست از خویشتن سخن‌گویی و بینادل و رایزن  
(۱۲۵/۱۵)

دلیر و سخن‌گویی و گرد و سوار تو گویی خرد دارد اندر کنار  
(۹۲۰/۲۲۶)

نگه کرد رستم سر و پای اوی نشست و سخن گفتن و رای اوی

(۵۳/۳۰۵)

فرستاده‌یی با هاش و رای پیر سخن‌گوی و گرد و سوار و دیبر

(۱۳۵۳/۵۰۵)

سه تن را گزین کرد زان انجمن سخن‌گو و روشن‌دل و تیغزن

(۱۱۰/۵۴۰)

این مقال را با بیان یکی از ویژگی‌های متناقض سخن، به پایان می‌بریم. پیش از آن که مولانا از «آتش و خرمون» بودن زبان سخن بگوید (مولوی، ۱۳۸۶: ۱۷۰۰/۱)،

فردوسی از نقش متقابل آبادگری و ویران‌سازی آن سخن گفته بود. در داستان بهرام گور، بد سخن گفتن مردم با او آبادی آنان را به ویرانه‌یی بدل کرد و باز در همان آبادی،

با تأمل سخن گفتن نماینده‌ی آنان بر نیک گفتاری، اسباب آبادانی آن را فراهم ساخت: بدو گفت موبد که از یک سخن

به پای آمد این شارسان کهن

همان از یک اندیشه آباد شد دل شاه ایران ازین شاد شد

(۴۲۱/۲/۹۵۵)

نتیجه گیری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

با توجه به آن چه آمد، می‌توان دریافت که

۱- سخن در شاهنامه بسامد بالایی دارد و چنان چه بخواهیم از منظر کمی به کارکردهای آن توجه کنیم، به پژوهشی دراز دامن نیاز داریم. این گستردگی وقتی پیش‌تر می‌شود که «سخن» را در یک نگاه ساختار گرایانه، با عناصر دیگر حماسه بسنジم.

۲- فردوسی برای «سخن» ارزش بسیاری قایل است و به همین دلیل این واژه در بررسی ساختار و محتوای شاهنامه، به ویژه در پیوند با ژرف ساخت پندار، گفتار و

کردار نیک، واژه کلیدی به شمار می‌آید.

۳- این حماسه پرداز نامی، سخن را به قدمت آدمی و آسمانی می‌داند.

۴- سخن را حکیمانه با خرد، دانش و اندیشه، در پیوند می‌یابد.

۵- فردوسی، اگر چه به طور عام سخن گفتن را برای زندگی اجتماعی لازم می‌شمارد، به کاربرد ویژه آن در نزد کسانی که سرکارشان با سخن است، مثل دیران، موبدان و فرستادگان، توجه خاص دارد.

۶- سخن در نگاه او ابزار به زیستن و جاودانگی است.

۷- به دلیل واقع‌گرایی به نا سودمندی سخن و کسانی که برای فریب مردم، سخن را وسیله قرار می‌دهند، می‌تازد.

۸- بlagut فردوسی حول محور واژه‌ی سخن نیز چشم گیر است و دیده می‌شود که این واژه بعد زیباشناختی هم می‌یابد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتوال جامع علوم انسانی

## منابع

۱. قرآن مجید.
۲. احمدی، بابک (۱۳۶۲)، ساختار و تأویل متن، چاپ اول، تهران، نشر مرکز.
۳. پورداود، ابراهیم (۲۵۳۶)، یادداشت‌های گاثاها، به کوشش بهرام فره وشی، تهران انتشارات دانشگاه تهران.
۴. تقوی، سید نصرالله، (۱۳۶۲)، هنجار گفتار، چاپ دوم، اصفهان، فرهنگسرای اصفهان.
۵. خواجه نصیرالدین طوسی، (۱۳۶۴)، اخلاق ناصری، به تصحیح و تنقیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، چاپ سوم، تهران، انتشارات خوارزمی.
۶. دهخدا، علی‌اکبر، (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، چاپ دوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
۷. دینانی، غلامحسین، (۱۳۸۱)، دفتر عقل و آیت عشق، چاپ اول، تهران، انتشارات طرح نو.
۸. راوندی، محمدبن سلیمان، (۱۳۶۴)، راحه‌ی الصدور و آیه‌ی السرور، چاپ دوم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
۹. رجایی، محمد خلیل، (۱۳۵۹)، معالم البلاغه، چاپ سوم، شیراز، سازمان چاپ دانشگاه شیراز.
۱۰. ساغر وانیان، سیدجلیل، (۱۳۶۹)، فرهنگ اصطلاحات زبان‌شناسی، چاپ اول، مشهد، نشر نما.
۱۱. سجادی، سیدجعفر، (۱۳۷۳)، فرهنگ معارف اسلامی، چاپ سوم، تهران، انتشارات کوش.
۱۲. سعدی، مصلح‌الدین، (۱۳۶۹)، گلستان، تصحیح و توضیح غلامحسین

- یوسفی، چاپ دوم، تهران، انتشارات خوارزمی.
۱۳. شفیعی کدکنی، محمدرضا، (۱۳۸۷)، صور خیال در شعر فارسی، چاپ دوازدهم، تهران، انتشارات آگاه.
۱۴. -----، -----، (۱۳۶۶)، شاعر آینه‌ها، چاپ اول، تهران، انتشارات آگاه.
۱۵. شمیسا، سیروس، (۱۳۸۳)، انواع ادبی، چاپ دهم، تهران، فردوسی.
۱۶. عوفی، محمد، (۱۳۸۸)، لباباللباب، به کوشش سعید نفیسی، چاپ اول، تهران، انتشارات پیامبر.
۱۷. فردوسی، حکیم ابوالقاسم، (۱۳۸۴)، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چاپ چهارم، تهران، انتشارات نشر قطره.
۱۸. قطب الدین شیرازی، (۱۳۶۹)، ذہی التاج، به اهتمام ماهدخت بانو همایی، چاپ اول، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۹. کاسیرر، ارنست، (۱۳۶۷)، زبان و اسطوره، مترجم محسن ثلاثی، چاپ اول، تهران، نشر نقره.
۲۰. محمدحسین بن خلف تبریزی، (۱۳۶۱)، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمدمعین، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر
۲۱. مسکوب، شاهرخ، (ویراستار) (۱۳۷۴)، تن پهلوان و روان خردمند، چاپ اول، ۱۳۷۴، تهران، انتشارات طرح نو.
۲۲. محبتی، مهدی، (۱۳۸۸)، از معنا تا صورت، چاپ اول، تهران، انتشارات سخن.
۲۳. مسعود سعد سلمان، (۱۳۶۴)، دیوان، به تصحیح و اهتمام مهدی نوریان، چاپ اول، تهران، انتشارات کمال.
۲۴. مولوی، جلال الدین محمد، (۱۳۸۶)، مثنوی، به اهتمام نیکلسون، چاپ

شانزدهم، تهران، امیرکبیر.

۲۵. مینوی خرد، (۱۳۶۴)، مترجم احمد تقضیلی، چاپ دوم، تهران، انتشارات توسع.
۲۶. ناصرخسرو، (۱۳۶۳)، جامع الحكمتین، به تصحیح هنری کربن و محمد معین، چاپ دوم، تهران، طهوری.
۲۷. -----، (۱۳۶۸)، دیوان، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، چاپ پنجم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
۲۸. نظامی گنجه‌یی، (۱۳۷۸)، مخزن الاسرار، چاپ سوم، تهران، نشر قطره.
۲۹. نجفی، ابوالحسن، (۱۳۸۲)، مبانی زبان شناسی، چاپ هشتم، تهران، انتشارات نیلوفر.
۳۰. هریس، روی، (۱۳۸۱)، زبان، سوسور و ویتگنستاین، مترجم اسماعیل فقیه، چاپ اول، تهران، نشر مرکز.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتوال جامع علوم انسانی